

رو زیر سؤال بردند و منکر این اتفاق مبارکی شدند. به قول مرحوم دکتر کاظمی آشتیانی، «چهار خودناباوری بودیم و این درد باید درمان می‌شد، به همین دلیل مشتاق شدم که وارد این پروژه بشم.

آقامیثم پرسید: دکتر! از محبوبیت تون بین دانشجویها چیه؟ حرف از محبوبیت دکتر که به میان آمد، ایشان اینگونه پاسخ داد: لطف خداست. من معلم سختگیری هستم. نمی‌دانم چرا دانشجویانم آنقدر به من محبت دارند! ما به امید زنده هستیم و وظیفه داریم این امید را زنده نگه داریم. شاید این امیدواری من باعث جذب افرادی شود که با من در تعامل اند.

دکتر ادامه داد: روزی رو به یاد دارم که نمی‌توانستیم سلولی رو کشت بدیم، اما مجموعه رویان با امید و تلاش و به کمک افراد کمال‌گرا توانست به این مرتبه علمی دست پیدا کنه.

در حین همین گفت و گوها، آقای حبیبی حدوداً ۳۰ ساله با کمی شک و تردید وارد کتابفروشی شد و ردیف آخر کنار من نشست. چند دقیقه‌ای گذشت و روگرد به من و گفت: می‌دونید ایشون کی هستن؟ گفتم: آره. دکتر بهاروند. او گفت: من فارغ‌التحصیل زیست شناسی هستم. دکتر به قدری وقتشون پره که به این آسونیا نمی‌تونیم باهاشون صحبت کنیم. حالا چجوری راضی شدن واومدن توی این برنامه...؟!

ظاهراً نه تنها از برنامه نشست اطلاعی نداشت، حتی نمی‌دانست کتاب خاطرات دکتر چاپ شده.

بحث سر کارکردهای علم سلول‌های بنیادین شد. دکتر از تأثیر این علم در درمان بیماری‌های قلبی، عروقی، ترمیم زخم‌های دیابتی، ترمیم سوختگی، معالجه پارکینسون، سلول‌های رنگدانه‌ای شبکه برای معالجه بیماری AMD و... گفت. با ذکر این نکته که این فرایندها در کشور، در سطح بالینی است و برای عمومی شدن آنها، نیاز به فعالیت‌های مستمری است که در سال‌های آینده، ما را به این هدف برساند، نه اینکه از الان کاری نکنیم و سال‌های بعد، عقب بیفتیم و آن زمان به فکر چاره باشیم.

در پاسخ به این سؤال که «چطور دکتر بهاروند راضی به مصاحبه شد؟» آقای باقری گفت: نزدیک به ۶ ماه پیگیری برگزار می‌شد. دکتر بودم و وقتی ایشان جدیت بنده را دیدند، راضی به صحبت شدند. دکتر بهاروند صحبت‌های نویسنده را تکمیل کرد: تا وقتی که ایشان نسخه اولیه را برای من نیاوردند، من کار را جدی نگرفته بودم. اما وقتی دیدم ایشان به کار خودش احترام می‌گذارد، من هم برایشان احترام قائل شدم و به کار به دیده یک پروژه تحقیقاتی نگاه کردم.

برخی سؤالات هم از زندگی شخصی دکتر مطرح شد. دکتر پاسخ داد: شب‌ها حدود ۱۱، ۱۰ می‌خوابم و صبح حدود ۴ و ۵ صبح بیدارم. ورزش می‌کنم [۴] و بعد از خوردن صبحونه عازم محل کار می‌شم تا شب که به خونه برگردم. اهل مطالعه کتب رمان و داستان و...

نیستیم اما آثار رضا امیرخانی رو مطالعه کرده‌ام. اصلاً نشنیده‌ام. به خورده‌ام. چون معتقدم کتاب رو باید درک و بعدش توی زندگی پیاده کرد. سعدی قرن‌ها پیش گفته: «عالم بی‌عمل به چه ماند؟ به زنبور بی‌عسل. علم چندان که بیشتر خوانی / چون عمل در تو نیست نادانی.»

دکتر در پاسخ به این سؤال که چگونه می‌توانیم محقق خوبی شویم، گفت: واقعیتش نمی‌دونم چطوری همیشه محقق خوبی شدولی میدونم همونطور که بهشت رو به بها می‌دن و نه بهانه. شما برای رسیدن به چیزی که می‌خواهید، باید بها بدید، با بهانه نمی‌تونید بهشت برسید. پس اول طلب، دوم تلاش، سوم تلاش،...، و البته از خدا بخواید.

*فیض روح القدس از باز مدد فرماید*

*دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد*

دکتر بهاروند در پایان با تکریم مقام زن و تأکید بر جایگاه ویژه بانوان نسبت به آقایان، یادی از همسر مرحوم‌شان کردند: «ما زندگی رو با هم ساختیم. سه سال اول زندگی توی یک خونه ۳۶ متری بودیم. با آشپزخونه دو متری. بسیار پیش می‌آمد که اول صبح از خونه بزنم بیرون و ۱۲ شب برگردم. مسافرت‌های زیادی داشتم. همسرم می‌گفت من وقتی ساک و چمدانت رو برای سفرهای کاری می‌بندم، خودم رو مثل زنی می‌بینم که وسایل سفر همسرش رو آماده می‌کنه و اونو راهی جبهه و جهاد می‌کنه. اما همسرم همه این سختی‌ها رو تحمل کرد. جدای از خونه، ایشون توی محل کار هم موفق بودن و تونستن به کمک همکارانشون بزرگترین بانک سلول‌های جانوری و انسانی ایران رو راه‌اندازی کنند.»

دکتر بهاروند در پایان ما را به بیعتی از حافظ میهمان کردند:

*آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست*

*عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی*

زمانی که دکتر بهاروند و آقای باقری مشغول امضای کتاب‌ها بودند، یکی از خانم‌های حاضر در جلسه که به همراه نوزاد کوچک خود حضور یافته بود، به پاس زحمات دکتر بهاروند، پرچم متبرک شده حرم حضرت زینب (س) را به ایشان هدیه کرد.

[۱] کوه گهواره

[۲] هر کس عمل کند به آن چه می‌داند، خداوند به او می‌آموزد آن چه نمی‌داند. (امام باقر(ع))

[۳] کنایه از پشت کار داشتن و پیگیری و تلاش برای انجام دادن کاری.

[۴] دکتر در اینجا به پیاده روی صبح اشاره کردند: اتفاقاً امروز صبح با دوستانتان رفتم کوه. تجربه خاصی بود و شما این تجربه را از دست دادید. اول صبحی

باران بسیار شدیدی بارید و لذت بردیم.